

یافا، قهوه صبح گاهی است

نویسنده: انور حامد / مترجم: لیلا ونکی فراهانی

www.ketab.ir

نشریات / ۱۳۰۱

سرشناسه	حامد، انور، ۱۹۵۷-م. Hāmid, Anwar, 1957-
عنوان قراردادی	یافا تعد قهوه الصبح. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	یافا قهوه صبحگاهی است/نویسنده انور حامد؛ مترجم لیلا ونکی فراهانی.
مشخصات نشر	تهران: ایشثار، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۱۸۱ص؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	978-622-93143-0-2
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
موضوع	داستان‌های عربی — قرن ۲۰م. Arabic fiction -- 20th century
شناسه افزوده	ونکی فراهانی، لیلا، ۱۳۶۲- مترجم
رده بندی کنگره	PJA۴۸۵۸
رده بندی دیویی	۸۹۲/۷۳۶
شماره کتابشناسی ملی	۹۱۲۲۸۱۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

یافا، قهوه صبح‌گاهی است

نویسنده: انور حامد	مترجم: لیلا ونکی فراهانی
نشر: ایشثار	نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱
تیراژ: ۱۰۰ نسخه	طراح جلد: مهدیه سعدی
صفحه‌آرا: معصومه قاسمی	

سایت: ishtaar.ir

اینستاگرام: ishtarpublishation

ایمیل: ishtarpublishation@gmail.com

تلفن: ۰۹۰۲۱۱۳۵۹۷۶ تلگرام: ۰۹۰۲۱۱۳۵۹۷۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۱۴۳-۰-۲

فهرست مطالب

۷	داستان این داستان
۱۲	فرمانروایان این روزگار
۱۵	دیدار
۲۱	نامه‌هایی برای آیندگان
۲۴	بیهی دیوانه!
۳۵	یافا
۴۲	راز و نیاز دختر باغبان با دریا
۵۳	مهمان‌های بیک
۶۱	شب‌های خوش‌گذرانی
۶۵	شب‌های خوش‌گذرانی ۲
۶۸	شب‌های خوش‌گذرانی ۳
۷۴	عروسی طارق
۸۶	رویت هلال ماه رمضان
۹۱	کیک عید
۹۵	عید پیش از عید
۹۹	اولین جرقه
۱۰۵	صبح روز عید
۱۱۰	ابوالفوز در مخفیگاه سری

۱۱۴.....	جن
۱۱۷.....	هاله
۱۱۹.....	روز ام سلیم
۱۲۷.....	درد دل بهیه با دریا
۱۲۸.....	جنگجوی آشفته
۱۳۰.....	اتفاق در بندر
۱۳۳.....	سفر به آن سوی دریا
۱۳۷.....	سورپرایز در روز کریسمس
۱۳۹.....	دیدار در عید
۱۴۲.....	کبه با ماست
۱۴۶.....	کبه با ماست ۲
۱۴۹.....	مناقش
۱۵۲.....	دریا گوش نمی‌دهد
۱۵۴.....	فرار به بیروت
۱۵۷.....	ساره
۱۶۰.....	دیدار سرزده
۱۶۴.....	آه ای دریا
۱۶۶.....	گریز به یافا
۱۶۸.....	روایاتی که سرنوشت‌م را لکه‌دار کرد
۱۷۴.....	صدای نیلگون
۱۷۷.....	بیداری

داستان این داستان

به نظر نمی‌رسد که این موضوع، خواب را از چشم محمود عباس گرفته و چندان بر نمر^۱ گران تمام شده باشد؛ نمری که فرقه مستعربین^۲ را در انتفاضه اول در هم کوبید و نتوانستند او را دستگیر کنند. ایمان استاد ادیب را چیزی نمی‌تواند تکان دهد و همچنین دلیری همسایه‌مان ام محمد برای حق اشغال شده را.

اما من همچنان احساس می‌کنم که بر زمینی سخت و سخت ایستاده‌ام. این تنها مربوط به پذیرش شخصی خودم نیست؛ بلکه به توانایی ما در رساندن حقیقت به دیگران با همین پذیرشمان هم مربوط می‌شود.

از این دیگران چه چیزی برای ما اهمیت دارد؟ بسیاری از فرزندان نازنین این سرزمین به حماسه‌ای که تا کنون چندان ما را یاری نداده است، اعتراض دارند.

۱. محمد خطیب النمر، (۱۹۸۸-۲۰۱۰) یکی از رهبران اخوان المسلمین.

۲. مستعربین به بخش ضد تروریستی در ارتش، پلیس و پلیس مرزبانی اسرائیل گفته می‌شود که لباس غیرنظامی بر تن کرده اما عملیات مخفیانه نظامی ترتیب می‌دهند. نیروهای این واحد در میان جمعی از اعراب بومی آموزش‌های ویژه‌ای می‌بینند. مستعربین معمولاً برای جمع‌آوری اطلاعات، اجرای قانون، آزادسازی گروگان‌ها و مبارزه با تروریسم به کار گرفته می‌شوند. سلاح اصلی آن‌ها پوشیدن لباس مبدل، تغییر چهره و حملات غافلگیرانه است.

علاوه بر این، موضع ما نیز یکسان نیست: وقتی بعضی اروپایی‌ها با تلاش شخصی‌شان موفق می‌شوند به واقعیت موجود در سرزمین ما پی ببرند، با استقبال و تکریم کسانی مواجه می‌شوند که افتخارشان این است که نظر دیگران برایشان اهمیت ندارد.

اما وقتی پای مسائلی در میان باشد که تظاهرکنندگان متحد با غزه در شب‌های یخبندان زمستانی در میدان ترافالگار^۱ را به سختی می‌اندازد، آن وقت این گروه را می‌بینی که خشمگین شده و از بیگانگان که مسائل ما را نمی‌فهمند و مشکلات ما را درک نمی‌کنند، ابراز انزجار می‌کنند.

برای من دیگران، ابزار تبلیغاتی نیستند که هر وقت به کمکم بیایند، از آنها استفاده کنم و وقتی کاری کردند که به مزاجم خوش نیامد، شروع به لعن و نفرینشان کنم.

دیگران به نظر من، می‌خواهند این حس را که ما بخشی از این کل بشری هستیم، تقویت کنند. ما نمی‌توانیم تنها با حرارت خون‌هایمان در یخبندان این دنیا دوام بیاوریم. جرمه‌ای از حرارت انسانی متکی بر احساس تعلق، می‌تواند احساس دردناک انزوای ما را فرو بنشاند.

بعضی‌ها عادت کرده‌اند دنیا را از زاویه همان باورهای قطعی‌شان ببیند که با آنها بزرگ شده‌اند و کار سختی است قانع کردن آنها به اینکه نقاط تاریک زیادی در وضعیت ما وجود دارد که باید روشن شود؛ و اینکه خیلی‌ها در این دنیای بزرگ لزوماً شرور نیستند؛ بلکه نیاز به چراغ قوه‌های قدرتمندی دارند که آن نقاط ابهام را از بین ببرد.

آن تلخی لحن دوست انگلیسی‌ام کیتی را به یاد می‌آورم. در فرودگاه قاهره منتظر پروازمان به مقصد لندن بودیم.

کیتی نمی‌فهمید چرا هر فلسطینی آرامی تبدیل به یک باز شکاری

۱. یکی از اصلی‌ترین و مشهورترین میدان‌های لندن می‌باشد.

می‌شود وقتی می‌فهمد که دوست خارجی‌اش به اندازه کافی از مسئله او نمی‌داند؟ چرا شروع می‌کند به داد زدن و تبدیل به یک گلوله آتش می‌شود؟ و آیا می‌داند که با همین کارش هرگونه علاقه‌ای را برای گوش دادن در طرف مقابل می‌کشد؟

حالا از کجا شروع کنیم؟ چگونه فصل اول داستانمان را مشخص کنیم وقتی که در بیشتر وقت‌ها مجبور شدیم از نیمه آغاز کنیم؟ فصل اول به مرور زمان عوض می‌شد. یک روز برای همه دنیا، ماجرای هواپیمارمایی آغاز این داستان بود؛ اما حالا دنیا اصرار دارد بر صحنه آن انفجارهای انتحاری پرده بیاندازد. ما هم اجازه می‌دهیم که ما را به این بازی بکشاند، و شروع می‌کنیم به دفاعی ایدئولوژیک در میانه ماجرا؛ خشمگین می‌شویم و دیگران را متهم می‌کنیم و دوست و دشمن را ناسزا می‌گوییم. آن طرف مقابل هم در میانه فریادهایمان غافلگیرمان می‌کند و به آرامی می‌گوید کیش و مات. یک دست دیگر از مسابقه‌ای تمام می‌شود که فقط یک سلاح در آن به کار بردیم؛ احساساتمان که با شکستی دیگر آبرو ناز شدند.

حالا اگر بخواهیم با پرسش‌های مطرح شده در مورد مفایدمان از سوی آنان که نیت خوبی دارند روبه رو شویم؛ چه خواهد شد؟

اینجا داستان دیگریست؛ داستان طرف مقابل که ما همچنان با غرور و خودبزرگ‌بینی که از رسیدن به ضمیر هستی دورمان کرد و راه را برای طرف مقابل گشود، او را نادیده می‌گیریم. فلسطین سرزمین ماست و کودکان ما آن را باز پس خواهند گرفت؛ شاید ناخودآگاه؛ اما با عکس‌العملی احساسی که آفت بزرگ و کوچک شده است و پدران آن را برای فرزندان به ارث گذاشته‌اند. بعد چه می‌شود؟ فلسطین چیست و ما که هستیم؟ به جز آن نقشه‌های بدون مرزی که گردنبند جوانان است؟ گردنبندهایی که صنعت‌گران در ساخت آن مهارت به خرج داده و گاهی از طلا، گاهی از نقره و گاهی از سنگ‌هایی ارزان‌تر برای ساختنشان استفاده

می‌کنند و به جادوی نشانه و چهار رنگ اصلی اکتفا می‌کنند؛ به جز این ما نتوانستیم توصیف بیشتری از هویت خود ارائه دهیم.

ما کیستیم؟ چه کسی می‌تواند کوچک‌ترین اطلاعاتی به من بدهد تا بتوانم این اجتماع انسانی پناهنده در آن

گوشه کوچک زمین به نام فلسطین را به تصویر بکشم؟ تصویری که به پیش از همه این اتفاق‌ها مربوط باشد؛ تصویری پیش از درهم آمیختگی رنگ‌ها؛ که آوازهای ساده ملی‌مان و تلاش‌های آن قهرمانان در موسسات فرهنگی سازمان آزادی‌بخش در آن گم نشده باشد. به این صورت شاید بتوانم از میان ورود کلاشینکف به کلمات آوازهای سنتی و تبدیل لباس ملی به لباس‌های نظامی دو رنگ، سنت و میراث فلسطینی را جانی دوباره ببخشم.

یادم هست چطور نزدیک بود یک بار کتک بخورم. وقتی به بوداپست رفته بودم، آنجا که ساکن بودم، یک گروه رقص ملی فلسطینی از بیروت بودند. مربیشان یک مصری اصلاح‌طلب بود که خیلی روی موضوع فلسطین تعصب داشت؛ اما یک بار هم در زندگی پایش به آنجا برسد بود و نه یک رقص دبکه^۱ در عروسی دیده بود و نه آوازهای واقعی فلسطین را شنیده بود.

اعضای گروه دبکه لباس ملی به تن نداشتند. (قنبار و کوفیه و عقاب) بلکه لباس انقلابی به تن داشتند. (همان کت و شلوار نظامی دو رنگ).

مشخص بود که این دبکه‌کاران در زندگیشان یک بار هم رقص دبکه را ندیده‌اند. کلمات ترانه‌ها و آوازهای محلی‌شان هم همه ساختگی و کاملاً دور از آوازهای محلی بود.

وقتی کلمات ساختگی یکی از آوازهایشان را شنیدم احساس انزجار به من دست داد و کاری نتوانستم بکنم جز آنکه ناخودآگاه شعر درست را با وزن و قافیه و همان ریتم با صدای بلند بخوانم؛ طوری که نفرات آخر در

سالن هم آن را شنیدند. باور داشتم که این ایبات علیرغم سطحی بودنشان، به فضای سنتی فلسطین نزدیک‌تر است تا آن کلمات دروغین من درآوردی. همه شوکه شدند. بعضی‌ها دورم را گرفتند و شروع کردند به تنه زدن به من. فقط به خاطر حمایت چند نفر از دوستانم بود که نجات پیدا کردم. بنابراین در جستجوی هر منبع ممکن از هر نوعش: پژوهش تاریخی، خاطرات دور، اسناد و یا کارهای ادبی، به جایی نرسیدم.

در طول این سال‌ها معلوماتی اندک و ناچیز از منابعی متفرق و پراکنده به دست آورده‌ام که نشان می‌دهد ساکنین حيفا و یافا و شهرهای دیگر و روستاهای اطرافشان، یک اجتماع محکم با ویژگی‌های مشخص و بافت درونی پیوسته‌ای بوده‌اند؛ اما آنها الان کجا هستند؟ بخش بزرگی از آنان در اردوگاه‌های اردن و سوریه و لبنان هستند؛ با ظاهری دورگه، تلخکامی کشنده و خاطراتی که گذر سال‌ها و تلاش‌های فراوان نزدیکان در پاک کردن آن شکست خورده است. آنها امید من هستند. منظورم آنها نیستند که توانستند جای پای خود را در اروپا و آمریکای شمالی محکم کنند. آنها ظاهرشان طوری شده که در پاک شدن حافظه‌شان اثر داشته است. بنابراین، تنها راهی که دارم این است که به تعداد بیشتر پناهندگان در کشورهای عربی دست پیدا کنم. این کمک می‌کند تا به آن دنیایی نزدیک شوم که می‌خواهم در داستان بعدی‌ام بازسازی‌اش کنم. بله، پروژه من یک داستان است. یعنی قدرت موضوعی ندارد؛ ولی من بعد از دیدن فیلم ویولون‌زن روی بام، باور دارم که هنر ویژه می‌تواند تاریخ مرده را زنده کند و صدایی به آن ببخشد.

پس خانم‌ها و آقایان به کمک من بیایید. بیایید از ساختن یک پیچ مخصوص در فیسبوک شروع کنیم که به وسیله آن بتوانیم به کسانی که می‌توانند کمک کنند دسترسی پیدا کنیم. در جستجوی کسانی هستم که در دهه‌های سی و چهل قرن گذشته در فلسطین زندگی می‌کرده‌اند.